



بررسی و تحلیل درک خودشناسی در آثار مارگریت یورسنار با تکیه بر ارزشهای فلسفی نیچه

مریم هوشیار

گروه زبان انگلیسی، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران

چکیده

خودشناسی یکی از بنیادی ترین مسائل در تاریخ تفکر بشر بوده و تاکنون از جنبه های گوناگونی تحلیل و بررسی شده است. نیچه با اندیشه انکار نفس، کنش انسانی لحظه ای را به تصویر می کشد تا اساس و مبنای خودشناسی را تبیین کند و آن را در پرتو سوالی مطرح می کند که بدانیم راه و روش زندگی بازتاب ارزش های ماست، ولی این ارزش ها را چگونه خلق می کنیم و این ارزش ها چگونه شیوه زندگی ما را تبیین می کند. مارگریت یورسنار با الهام از این نگرش، خواننده اش را در یک فرآیند تکاملی با خودشناسی در مفهومی جامع آشنا می کند. براین مبنا در این مقاله برآنیم تا از خلال تحلیل رابطه بین نویسنده با خلق اثرش در شخصیت های اسطوره ای و تاریخی در مصداق پیوند هنر و هنرمند برای هویت فردی و درک خودشناسی تعریفی ارائه کنیم.

کلمات کلیدی: خودشناسی، اسطوره، تاریخ، یورسنار، نیچه



مقدمه

بنیاد هر فلسفه وجودی معرفت نفس است. در معرفت نفس، خودشناسی اخلاقی با تعاریفی که فلاسفه ارائه داده اند بدان معناست که انسان به نفس خود بیاندهد، صفات و استعدادهایش را بشناسد و سپس به یک سازندگی اصولی دست یابد. یقیناً تا هنگامیکه انسان از شناخت صفات خود غافل است قادر به تعالی نیست. اما انسان چگونه می تواند به حقیقت وجودی خویش دست یابد و به خود واقعی مجالی برای ظهور بدهد؟ امکان رسیدن به معرفت با چه شرایطی حاصل می شود؟ چگونه مارگریت یورسونار (Marguerite Yourcenar) راه رسیدن به خودشناسی و هویت را در می یابد؟ مارگریت یورسونار خودشناسی را با نگرشی فلسفی مطرح می کند. وی به عنوان یکی از پیروان اصول فلسفی نیچه (Nietzsche) با تردید در اعتبار سنتی "من" به شناختی عرفانی از هویت دست می یابد. از دیدگاه نیچه، اساس هویت از پیش تعیین نشده است، بلکه با ساختارهای حاکم بر جامعه شکل می گیرد. نیچه در پیش گفتار *فرا سوی نیک و بد*، قالب جدیدی از "من" بنا کرده است و با رد پندار دکارت (Descartes) آن را مبتنی بر قواعد دستور زبانی می شناسد: "اندیشه هر گاه که بخواهد می آید، نه هر گاه که می خواهیم" (نیچه، ۱۹۰۲). تجلی فلسفه نیچه در آثار یورسونار با تردید دائمی در ارزش وجودی "من" نگرشی نوین در الگوی شناخت انسان از هویت بنیان گذاری کرده است.

مارگریت یورسونار با خلق رمان *خاطرات آدرین* که پند نامه آدرین (Hadrien) امپراتور رم در قرن دوم میلادی، برای جان شین خود می باشد، برای رهایی از سان از قدرت مخرب زمان، حفظ او از فنا پذیری و تضمین کرامت انسان به اسطوره متوسل می شود تا نوشتار را با زیبایی شناختی تعالی بخشد و زنده کند. چگونه اسطوره این امکان را در رسیدن به کمال، ثبات و ابدیت فراهم می کند؟ به نظر یورسونار "اسطوره با طرح واره ای کلی و بی انتها با ساختاری واحد، کامل و غیر قابل تغییر می تواند مجموعه ای از هر نوع دگر با شی را در قالبش امکان پذیر نماید. اسطوره دارای ساختاری زنده، منعطف و پویا است که تنها با بازی دگر باشی خود را حفظ می کند و غنا می بخشد." (لولانگ، ۲۰۰۱)

زنون (Zénon) در اثر *سیاه نمادی* از یک فیلسوف قرن شانزدهم و کیمیاگری معرفی شده است، کسی که به دنبال حقیقت و به دلیل دیدگاه های ارتودکسی اش درباره مذهب و علم، در دادگاه قرون وسطی استنطاق می شود. عده ای در کش می کنند و عده ای با درک متفاوت او مخالفند. در این میان آزدایش و به دنبال آن زندگی خود را می بازد. این اثر که نغمه آزاداندیشی را می ستاید با نوشتاری تخیلی بر اساس حقایق تاریخی تدوین شده است. زنون در تقابل با عقاید زمانش به اندیشه ای آزاد از ماهیت وجودی می رسد، مسیر فلاسفه کلاسیک را رها می کند و در تلاش است تا با ارجاع به گذشته از آن عبور کند و مسیری به سوی آینده بیابد.



نویسنده در پی دستیابی به حکمت انسانی خود که آن را ثمرهٔ فرآیندی رو به رشد و مرحله ای می داند، ناتانائیل (Nathanaël)، شخصیت داستان مردی مبهم را خلق می کند. او انسانی معمولی و تقریباً حاشیه ای است که درک محدودی دارد و فاقد بصیرت و درایت شخصیت های پیشین می باشد. او از زندگی به آن نحو که برایش پیش می آید خرسند است؛ من درونی خود را با جلوه ای از تعدد، تلفیق و در هم آمیخته شدن با غیریت توجیه می کند و این نهایت آرمان اوست.

بحث و بررسی

۱- باز آفرینی اسطوره ای در خاطرات آدرین

مسئله اصالت وجود از شناخته شده ترین مسائل فلسفی است. روح و نفس آدمی مانند گیاهی است که رشد و نمو آن دارای برنامه خاصی است و با کسب درجات پی در پی به کمال مطلوب خود می رسد و در عمل نفس را رشد می دهد. " اشیاء و افراد همواره درگیر ناپایداری بنیادین هستند. " (همان ۸) زمان همه چیز را با خود همراه می کند. همه چیز پیوسته در تغییر و در حرکتی پیوسته است. مارگریت یور سنار در این تغییر به دنبال شیوه ای برای کرامت نفس است. " همه چیز از ما می گریزد، حتی خودمان [...] ساختار حقیقت وجودی من از بیرون شکل می گیرد [...] بایستی به نامه ها و خاطرات مراجعه کنم تا این یادگارهای شناور را تثبیت کنم " (یور سنار، ۱۹۶۴) پس چگونه انسان می تواند در برابر این فنا پذیری رستگار شود؟ چگونه برای رسیدن به جوهره وجودی خود با ساختاری بشری به جایگاهی نائل شود که تغییری در آن راه پیدا نکند؟

اگر چه همه چیز در تغییر است اما این تغییر مداوم بهانه ای برای رها کردن مبارزه نیست. حتی در صورت مرگ جسمانی بایستی این زندگی را با طرحی شفاف امتداد داد. از آنجا که نفس انسان جلوه ای از صورت ربانی است، دارای جنبه جسمانی و روحانی می باشد. از این رو نویسندگی ابزاری جهت کشف و ارتقاء نفس و نوشتن انگیزه ای جهت دستیابی به جوهر ذات مطرح می شود.

مارگریت یور سنار رابطهٔ میان خود سازی و خود شناسی را از جوانب متعددی بررسی می کند. اسطوره سازی *خاطرات آدرین* با ابعادی آموزشی و پند مدارانه در بردارندهٔ حکمتی متعالی است. اسطوره با پردازش مداوم مسئله انسان تجلیگاه شناخت هویت است. چرا که همواره به مسئله انسان و سرنوشت او می پردازد: ما کیستیم؟ از کجا آمده ایم؟ به کجا می رویم؟ اسطوره با سرنوشت بشر گره خورده است و تداوم جایگاهش در ادبیات این موضوع را توجیه می کند. اسطوره ها به جهت بهره مندی از ویژگی های تصویر سازشان قالبی کهن را منتقل کرده و باز زنده سازی می شوند. انسان از آغاز و در طول حیات خود برای پاسخگویی به حوادثی که در دایره زندگی اش رخ می دهد و همچنین برای شناختی درست از نا شناخته ها، به جستجوی خصوصیت الهه ها و ایزد ها می پرداخته است؛ لذا اسطوره ها در برآیند تخیلات انسانی قرار می گیرند. نمادهای اسطوره ای بیانی برای کوشش انسان در



درک خود شناسی است و کتاب *خاطرات آدرین* با ساختاری اسطوره‌ای هویت محور است. در اینجا اسطوره به عنوان شیوه‌ای در داستان پردازی مطرح نیست، بلکه امپراتور آدرین راوی داستان به واسطه آن مجالی برای تأملات اندیشه‌مندان در قالب پند، تمثیل و حکمت به شیوه اخلاق‌گرایان کلاسیک فراهم می‌کند تا هویت از بعد زمان و مکان عبور کرده و کلیت پیدا کند. از این نظر اسطوره زبانی با ساختاری همگانی، فراگیر و زنده دارد و آدرین می‌کوشد تا معرف انسان آزادی باشد که تعبیری عینی از این نظام منحصر به فرد است.

در باور آدرین آدمی همواره در حال دور شدن از جایگاه حقیقی‌اش می‌باشد و اسطوره در سه مرحله او را به اصالت وجودی‌اش باز می‌گرداند:

۱- اسطوره میان انسان و طبیعت هم‌نوایی برقرار می‌کند

۲- گذر از هم‌نوایی به ناهماهنگی

۳- بازگشت به هویت

آدرین در این مجاهده به عصر طلایی هرکول اشاره دارد، دورانی که حاکمیت صلح باعث شکوفایی زمین شده و با ثباتی درونی همراه است. نگاه آدرین به دوران هرکول منحصر نمی‌شود و یک بار دیگر ژوپیترا را به عنوان نمادی از عدالت مطرح می‌کند و سعادت و بالندگی روم را در گرو حضور او می‌داند، بنابراین دوران خود را با عصر او قیاس می‌کند و سودای عصر طلایی او را در سر دارد. در این مقطع به دنبال آشنایی او با آنتینوس و روابطش با این عشق متعالی، خود را الهه‌ای می‌بیند که همچون زئوس منجی هستی است؛ اما ضعیف، بیماری و ناتوانی جسمی، قابلیت او را کم‌رنگ می‌کند. از سوی دیگر مرگ آنتینوس حقیقتی انکارنشدنی را یادآوری می‌کند:

"از این پس کهولت و مرگ با این شکوه در آمیخته می‌شود، انسان‌ها از من دور می‌شوند و مرا

همچون گذشته با زئوس قیاس نمی‌کنند [...] برای آن‌ها من یاد آور پلوتون ایزد تاریکی خواهم

بود." (یورسونار، ۱۹۵۱)

در این میان اسطوره آرامش را مهیا می‌کند. با مرگ آنتینوس و بازآفرینی اسطوره، آدرین همانطور که زندگی را می‌آموزد، مرگ را نیز درک می‌کند.

قهرمانان اسطوره‌ها به گونه‌ای بهم پیوسته و مرتبط‌اند تا داستانی منسجم را خلق کنند که مفهوم آن یادآور اسطوره نخستین و ایدئال است. این بهم پیوستگی شخصیتها را علیرغم خواست شان و با تقدیری که نیروی فراتر از قدرت آنها دارد و قادر به گریز از آن نیستند، به پیش می‌راند تا قالب روایی ماجرا را بسازد. اسطوره در این ساختار ثابت در پی گذر از رویکردی است که فاقد این ویژگی‌هاست. موقعیت‌های کلی را بیان می‌کند و بدین ترتیب ماهیتی کلامی و هستی‌شناسانه دارد. لذا از خلال الگوی نخستین در صدد کشف ماهیت است تا موجودیت به دنبال یکدستی است تا گوناگونی. پیوندش را با انسان قطع نمی‌کند؛ بلکه به او ثبات می‌بخشد و از قید حوادث بیرون می‌



کشاند. از این رو اسطوره نه تنها کلیتی همگانی دارد، بلکه متعلق به مقطع زمانی مشخصی نیست، پس شاهدی برای تقدیر و سرنوشت بشر می باشد قدرت مافوق مرموزی که حتی بر ایزدها و الهه ها نیز نفوذ دارد. نمادی برای نبرد کمال و انحطاط است و قهرمان الگویی مسلم از سرنوشت تمام انسانهاست. "این پدیده متکثر می شود، به شکل های متنوعی بروز می کند و با خلق چند زمانی، مرز های محدود کننده اش را فرو می ریزد." (دلکروا، ۱۹۹۵) برای یورسونار، آدرین مظهر انسان آزادی می شود که در عین تنهایی به همه تعلق دارد. بدین ترتیب نوشتار این خاطرات به راوی این امکان را می دهد تا در قالب اسطوره ساختار بندی شود و هویت انسان را از محدودیت زمان و مکان خود برهاند و از این رو جاودانگی و حیات ابدی می یابد: "ابراز سان به عنوان انسانی متعالی و ورای ادراکات محقق شده و ظهور پیدا می کند." (دپرز، ۱۹۹۳)

۲- پیرنگ جلوه تاریخی در اثر سیاه

آثار داستانی مارگریت یورسنار به خلق شخصیت هایی می پردازد که از پیرامون خود جدا نیستند. نویسنده در صدد کشف روابط تنگاتنگ و گاه تقابلی است که آدمی را به دنیای اطرافش پیوند می زند. راه دستیابی به هویت در مفهوم کلیت تاریخ از دو لحاظ مورد توجه است که بی ارتباط بهم نیستند. نخست صبغه تاریخی داستان با تکیه به زمان مجالی برای درک حکمتی فرا زمانی فراهم می کند و در گام بعد پیوندی میان او کلیت هستی برقرار میکند. مارگریت یورسنار هویت تاریخی انسان را به عوامل مختلفی پیوند می زند. نخست، تاریخ زمان فرد بر سرنوشت او تأثیر می گذارد؛ سپس سرگذشت شخصی از تولد و سال های جوانی مسیر او را تعیین می کنند و در نهایت تاریخ اجدادش میراث او را می سازد. بدین ترتیب پیوسته تأثیری دو سویه از گذشته و حال بر هر فردی اعمال می شود و تاریخ بشری در یک نوع در آمیختگی پیچیده از تاریخ فردی و جمعی جای می گیرد. نیچه، در تعریف مفهوم ابرمرد، انسان را محصول جامعه ای می داند که در آن زندگی می کند:

"برای خود شناسی نمی توان به بررسی بی واسطه خود اکتفا کرد: ما نیازمند تاریخیم، چرا که سیلان موجی از گذشته از ما عبور می کند؛ ما چیزی نیستیم، مگر آنچه که از این جریان در هر لحظه تجربه می کنیم." (نیچه، ۱۹۹۸)

از این رو یورسنار معتقد است که می بایست در "تاریخ غوطه ور شد تا شخصیت ها تثبیت و درک شوند. مهم است که همه چیز را در خصوص موقیت سیاسی اجتماعی زمانی و مکانی که شخصیت ها در آن جا گرفته اند بشناسیم. (یورسونار، ۱۹۶۶) بدین ترتیب خواننده به لطف مستندات جامع تکامل شخصیت هارا پی گیری می کند. در این بین نویسنده خود را ملزم می دارد تا حد امکان با شخصیت تاریخی هویت سازی نماید و تو صیفاش را با اطلاعاتی که پیش از این در اختیار نداشته است ارتقاء دهد؛ لذا فهم درونیات شخصیت قرن دوم فاصله زمانی را از میا



برمی دارد. این تخیل فعال گذشته نگر به منطق روایی داستان انسجام و معنا می بخشد: "شخصیت های تاریخی تجلی اسطوره ای شخصی می شوند." (دلکروا، ۱۹۹۵) اکثر این اسطوره های فردی با واقعیات محیط پیرامون خود ترکیب می شوند. برخی از شخصیت های او حوادث را اموری بدیهی می دانند و تسلیم آن می شوند وعده ای مانند زنون قهرمان/ثرسیاه این شرایط را نمی پذیرند و نبرد را تا انتخاب مرگ پیش می برند.

نیچه در باورش به تکرار ابدی تاریخ معتقد است که همه تاریخ یکسره در حال تکرار است:

"چه می گویی اگر روز یا شبی، اهریمنی در تنهایی ات رخنه کند و به تو بگوید: باید زندگیت را به همان گونه که سپری کردی، بار دیگر و به دفعات بسیار تجربه کنی؛ هیچ چیز تازه ای در این زندگی نخواهد بود هر لذت هر فکر و هر گله و شکایتی در طول این زندگی به همان ترتیب و توالی برایت تکرار می شود. اگر چنین فکری بر تو مسلط شود تو را تغییر خواهد داد و از آنچه که هستی چیز دیگری می سازد و تو را دگرگون می نماید. تو درباره هر چیز و از خود می پرسی که آیا می خواهی چنین چیزی یکبار و بارهای بار باز گردد؟ این پرسش همچون بار سنگینی بر اعمال تو سنگینی خواهد کرد. آنگاه تو خود و زندگی خود را چگونه باید دو ست بداری که دیگر آرزویی

جز این و تایید جاودان آن را نداشته باشی؟ (نیچه، ۱۹۸۲)

اساس اصل بازگشت ابدی این است که هر آنچه تاکنون بوده و هست پیشتر از این بارهای بار بوده است و از این پس بارهای بار بدون اندک وقفه ای تکرار خواهد شد. تمام رویدادها، کوچک و بزرگ، خوب یا بد حتی فکری که اینک به ذهنمان می رسد در خلال دوره های بی پایان بازگشتی ابدی به یک زندگی نو یا یک زندگی بهتر یا زندگی مشابه و بلکه به همین زندگی خواهد داشت.

در این اصل با تجربه وجودی نیچه روبرو هستیم. هنگامی که می گوید: "چه می گویی... به واقع از یک وضعیت وجودی سخن می گوید که برای سرنوشت آدمی تعیین کننده است؛ چرا که با این پاسخ به هستی و زندگی خود معنا و حقیقتی فراتر از ارزش های کنونی قائل خواهد شد. می بایست به آموزه دل سپرد و بدین ترتیب هستی و زندگی خود را ساخت، این جهان تکرار شونده را پذیرفت و در برابر تمام گرایش های انکاری مقاومت نمود.

یورسونار با توجه به خصوصیت تکراری زندگی در ادوار مختلف تاریخی به تشابهی می رسد که تصویری از یک حرکت دوره ای را به نمایش می گذارد: "حرکتی مارپیچ که هیچگاه به نقطه شروع باز نمی گردد [...] علیرغم تغییرات ساختاری جوامع حرکت اشیاء درگیر شروعی ابدی است." (دلکروا، ۱۹۹۵) بدین ترتیب می توان از تاریخی ما فوق ماده گفت که در آن گذشته و حال در چرخه ای دوره ای تلاقی دارند و تنها یک بعد از آن بر جا مانده است و آن حقیقت ماهیت زندگی انسان هاست.



نیچه باور دارد که زندگی تنها در زمان حال است که واقعیت دارد و فقط از این رهگذر می توان شدت و قدرت آن را تجربه کرد. کلام نیچه در باره ابر مرد نیز ناظر بر این منظور است: "ابر مرد کسی است که بتواند با اراده قوی خود بر تاریخ غلبه کند یا دست کم تلاش کند بر آن مستولی شود." (نیچه، ۱۹۹۸) از این رو مفهوم بازگشت ابدی و فلسفه تاریخ به معنای رایج آن نیست، بلکه تداعی کننده قدرت زندگی و نحوه برداشت ارادی از واقعیت بالفعل و در نتیجه اثبات برتری انسان است که بر تقدیر خود پیروز می شود، حتی اگر همانند زنون به بهای از دست دادن جان فراهم شود.

در آثار مارگریت یور سونار، به پیروی از نیچه، بین تاریخ و زمان و همچنین میان گذشته به عنوان موضوع مورد مطالعه تاریخ یا همان تاریخ نگاری، و عصری که سپری می شود، تفاوت هست. او با نگاه یک مورخ به گذشته برمی گردد و با نظر یک فیلسوف به زمان می نگرد. از این رو پیوسته لحظه حال به گذشته می پیوندد و تاریخ چیزی غیر از گذر لحظه ها نیست؛ از این رو قهرمان ها در هر دوره و زمان - دور یا نزدیک - جزئی از تاریخ محسوب می شوند. لحظه ای که سپری شد، نقطه تلاقی گذشته و حال است. مارگریت یور سونار در صدد درک این سیلان زندگی است. نقطه کانونی که در همان لحظه شروع در گذشته بلعیده می شود و بی وقفه آغازی دوباره می یابد.

به باور نیچه بایستی از انسان امروزی پلی به سوی ذاتی زد تا در آن جایگاه بر ذاتی که تاکنون داشته چیره گردد و این ذات را ابر مرد می شناسد. در *خاطرات آدرین*، اسطوره میان گذشته، حال و ابدیت پلی می زند. اما بنیاد روایی اثر سیاه، زندگی بی ثبات و بحران مذهبی و سیاسی قرن شانزده را به خود سازی زنون پیوند می زند. در این مورد زمان با مبنای تحول ساز مطرح است. عبور از تضاد ها و دوگانگی هایی که پیوند میان بودن و درک چگونه بودن را گسسته و دستیابی به معرفت را هموار می سازد. چنین نگرشی درک تاریخی مارگریت یور سونار را از نمود زیبایی شناسی و یا عملکرد یک مورخ متمایز کرده است و رویکردی فلسفی با جایگاهی از سانی به آن می دهد؛ بنابراین قائل به جدایی فرد از دیگر افراد جامعه نیست و هر فرد را متعهد بر انجام تکلیفی می داند.

نیچه موجودیت انسان را منحصر به فرد نمی داند، بلکه معتقد است وجود آدمی از "من" های متعددی تشکیل شده است: "جسم ما جایگاه جان های متعددی است" (نیچه ۱۹۹۸) و باور دارد که "با گرایش به تاریخ، نه فقط یک جان ابدی، بلکه جان های ابدی بسیاری را در وجود خود گنجانده ایم." (همان ۷۱۱)

مارگریت یور سونار در مثال بارزی در فصل "تنوع، تکرار، چندگانگی" از کتاب *خاطرات آدرین* زندگی درونی آدرین را چنین توصیف می کند:

"اشخاص مختلفی در وجودم فرمانروایی می کنند؛ اما این دیکتاتور مخلوع به سرعت قدرت را باز پس می گیرد [...] از این رو افسر دقیق [...]، خیال پرداز محزون ایزد ها [...]، عاشق پاک باخته [...]،



سیاستمدار بعدی [...]، زیاده گوی سبک سر [...] و به یقین باید از این شخص تو خالی، بی نام و بی مقام در تاریخ یاد کنم. این من، همانند آن من های دیگر وجود دارد." (یورسونار، ۱۹۱۸)

مفهوم کثرت این جان های متعدد که موجودیت "من" را شکل می دهند در عبارت موجزی از ذهن موشکافانه زنون خلاصه می شود: "منی واحد با متغیرهای موجود در باطنم." (یورسونار، ۱۹۶۸) ناتانائیل موجودیت اش را ظهور و بروز تمام کسانی می داند که تاکنون شناخته است و گذشته اش را ساخته اند. در وجودش ویژگی های متمایز کننده با دنیای بیرون بتدریج محو می شود و جهت پیوند با هستی رنگ می بازد.

همانطور که نیچه در نامه به گانس به صراحت تصریح می کند: "زمانی هست که دیگر نویسنده نه از خود بلکه از دیگران و برای دیگران می گوید." (۹ دسامبر ۱۹۷۶) و بدین ترتیب شخصیت های یورسنار از محدودیت های فرد در زمان و مکان فراتر می روند تا بر ماهیت وجودی بشر متمرکز شود.

۳- تبیین هویت در مردی مبهم

خود شناسی همواره از اصلی ترین پرسش های بشری بوده است و مسئله اصالت وجود و خود آگاهی به عنوان اساسی ترین رویکرد مستلزم آن است تا باورهای خود را به چالش کشیده و بر اساس آن اهدافمان را تعیین نماییم. در شخصیت های مارگریت یورسنار بر پایه کنشی میان "بودن و شدن" (نیچه، ۱۹۹۸) از شناخت به موجودیت می رسیم. بدین ترتیب در راستای این چالش خود آگاهی شخصیت ها و برای درک ماهیت وجودی خود از مشاهده غیر مستقیم استفاده می کند. موجودیت قهرمانان با پرسش های درباره خود و هویت در کنشی تقابلی و سازنده قرار می گیرند و چنان معرفی می شوند که نسبت به مفهوم "من" وجودی خود تردید کنند. آدرین به جای شروع با اتو بیوگرافی کلاسیک یعنی با بیانی از خانواده، تولد، کودکی و... تردید خود را به سادگی داستان زندگی خود را شروع می کند.

"هر زمان که زندگی را در نظر می گیرم، با این موضوع مواجه می شوم که آن را جرمی بی شکل تصور کنم. تصور یک قهرمان، نظیر آنچه برای ما توصیف شده است، کار ساده ای است. مانند تیری به هدف می خورد. دور نمای زندگی من از مناطق کوهستانی با اجزاء متنوعی تشکیل شده است که بالا و پایین می شوند. من در این تنوع و بی نظمی حضور فرد را می بینم. اما گویی شکل آن تا حدی تحت فشار جامعه و شرایط حاکم بر آن است، شبیه خصوصیات مبهمی از بازتاب یک چهره در آب می باشد" (یورسونار، ۱۹۵۱)

در اینجا آدرین درباره هویت اش در کنشی تقابلی قرار گرفته است.

زنون نیز، در رمان اثر سیاه، اسم و چهره خود را مورد پرسش قرار می دهد تا از این طریق هویت فردی به طور طبیعی تعریف شود. او را می توان جزء افرای دانست که پیاپی از تعلق داشتن به یک نام و یک چهره شگفت زده



است. یورسونار در شخصیت پردازی زنون، همانند سنگ ریزه هایی که از مقابل آینه می گذرند، تعلق به این تصویر را همچون هویتی پاره پاره و نامطمئن بیان می کند که انعکاسی از افکار او در آینه چند وجهی است. او چهره مشخص قابل تمایزی نمی بیند، بلکه تصاویری چند گانه و تکه تکه از اشکال متعددی را مشاهده می کند که مطابق قوانین نور به هم فشرده شده اند. به این طریق تجربه زنون از هویت بیان می شود. این هویت، همانند هویت آدرین ناپایدار است و به طور مشخص مختص اوست.

ناتانائل در ارزیابی های خود این کار را غیر ممکن می داند، چرا که در نگاه او این گذشته به او تعلق ندارد، بلکه گذشته افراد و اشیائی است که او در امتداد مسیر خود با آن ها رو به رو شده است. او می تواند برخی از آن ها را یک بار دیگر تجسم کند، با این حال خود را نمی بیند. از این رو ناتانائل زندگی خود را از چشم دیگران و جهان اطراف خود می بیند. در واقع این "خود" از تأملات وی و افکارش به طور آشکار غایب است، به گونه ای که در نهایت این پرسش برای او مطرح می شود که آن شخص ابتدایی که "خود" می نامید، چه کسی بود و از کجا می آمد؟ پیوند او با دنیای اطراف بریده می شود و فاقد ویژگی های مادی می شود: بی زمان، بی مکان و بدون هویت. چنین ترفندی امکان درک فرد و کلیت او را ساده تر می سازد.

یورسنار در راستای این چالش خودآگاهی شخصیت هایش و برای درک ماهیت وجودی خود از مشاهده غیر مستقیم استفاده کرده است. لذا فرآیند خودآگاهی نه تنها در شخصیت های داستانی بلکه در اشاره نویسنده به خودش قابل بررسی است:

" وجودی که به آن به عنوان من اشاره می کنم، در دوشنبه ۸ ژوئن ۱۹۰۳ حدود ساعت هشت صبح در بروکسل پا به عرصه زندگی گذاشت [...] این کودک که در واقع خودم هستم، به سختی می توانم درباره اش شک کنم. برای غلبه بر احساس عدم واقعیتی که این هویت و شناسایی به من می دهد، هنوز مجبورم همان طرزفکری را داشته باشم که در آفرینش شخصیت های تاریخیم به آن متکی بودم تا بتوانم درباره تأملات دیگر زندگیم بگویم." (یورسونار، ۱۹۷۴)

این گفته به روشنی بیان می کند که برای مارگریت یورسونار، هویتی که آن را "خود" یا "وجود" تعبیر می کند شبیه شخصیت های داستانی اوست. از سوی دیگر چنین احساس عدم قطعیتی برای او نگرانی یا تشویش آور نیست و آن را با حسی از نقصان یا به عنوان یک مسئله در نظر نمی گیرد، بلکه بخشی از تجربه انسانی است که آرزو دارد تا آن را به طور زیباشناختی بیان کند. یورسونار با پیروی از این اصل نیچه " کالبد ما جایگاه جان های متعدد است " (نیچه، ۱۹۹۸) حدث این قاعده را دارد و معتقد به چندگانگی "من" است. نکته مهم این است که تمایل او در شرح دقیق و وضوح مطلب جهت کشف واقعیت می باشد، از این رو نویسنده همانند شخصیت هایش پیوسته با جهان پیرامون خود ارتباط دارد.



چنین گذری از "من" شخصیت های داستانی به "من" نویسنده موضوعی فراتر از فنون روایت است و رویکردی شناختی دارد. موجودیت "من" مقوله ای فلسفی و روان شناختی است که در آموزه نیچه خلاصه شده است. تعدد شخصیت ها در راستای تردید نیچه مفهوم تازه ای در خصوص هویت مطرح می کند که می توان آن را همان "من نامطمئن و متغیری" دانست که مارگریت یورسونار با صحنه بر آن تصریح می کند که نمی توان درباره آن قاطعانه سخن گفت. نویسنده از سرنوشت خود گریزی ندارد، پس شکوه چندگانه وحدت ذات را می پذیرد و به آن رضایت می دهد.

نیچه نظریه فاعلی که برگرفته از اندیشه دکارتی است، مردود می داند و به مفهوم بودن و شدن معتقد است:

"این تحریف وقایع است که بگوییم "من" به عنوان نهاد تعیین کننده گزاره اندیشیدن است.

چیزی می اندیشد، اما این که این چیز همان من قدیمی و معروف است، پنداری واهی است و

ادعایی بیش نیست؛ بنابراین نمی توان برای آن قطعیتی متصور شد." (نیچه، ۱۹۸۲)

از این بیان چنین استنباط می شود که اقدامات و عملکردهای فرد، هویت "من" را تعیین می کند. گویی که در اقدامی ارادی هویت فرد به باز تعریفی متعالی دست یافته است و شخصیت های نویسنده تجسمی از ذات پنهان او می شوند. ظهور و بروز آموزه "نیچه در بیان "من معلول است" (نیچه، ۱۹۰۲) تجلی می یابد. نویسنده اثر را خلق نمی کند، بلکه اثر اوست که به وی موجودیت می بخشد و هویت ساز او می گردد.

بر این اساس موجودیت بشر از طریق آفرینش تحقق می یابد. موجودیت نویسنده فاعل قائم به موجودیت پدیده (شخصیت ها) و اثر هنری او می شود. از آنجا که ذات اثر هنری اساس و منشاء آفرینش است آن را فقط از طریق مطالعه موجودیت اثر هنری می توان شناخت. بدین ترتیب با باز سازی نظریه فاعلی، یورسونار از خود خلق شدن را الزامی معرفتی در تکمیل سرنوشت بشر محسوب می نماید.

نتیجه گیری

مارگریت یورسونار با تحلیل چگونگی موجودیت من بر اساس الگوی ساختاری سطور و بنمایه تاریخی مبتنی بر آموزه های نیچه را هی رادرج هت شناخت و پرورش "خویش شن خود" گشوده است. هدف که حال آدمی است و این که حال هنگامی می باشد که از سان قادر باشد ابعاد مثبت خود را کشف و شکوفا کند. پس بایستی هواره به ارزش یابی خود پردازد و تلاش کند تا خود را بشناسد. از این نظر شنا سایی جایگاه از سان محور اصلی این شناخت است که برجسته ترین شاخصه آن اصل آفرینش می باشد. هنجارهای زمانه چنان بی اثر و ناکافی اند که انتظار هر تغییری بی هوده به نظر می رسد. پس به آفرینش آرمان ها و هنجارهای مطلوب خود اقدام می کند و در سالتش معنادار به زندگی می شود و آدمی را از پوچی و بی معنایی



می‌رها‌ند. گذردادن از سان از این سرگردانی نیازم‌ند اراده است تا غایتی را برای از سان تعریف کنند. برای این اساس به عقیده یورسو نار خودشناسی همان خودسازی است، آفرینش "خود" و ارزش‌های درخور اوست.

چنین تعریفی از هویت انسان، از کنش میان "بودن و شدن"، موجودیت انسان را در "شدن" انسان می‌داند. مقصود شدنی فلسفی است. اراده‌ای هستی‌شناسانه که آدمی آن را صرف شدن خود می‌کند. "شدن" به آن صورت که می‌باید است از پذیرفتن مسئولیت خلق و آفرینش خود آغاز گردد و در تکاپوی این "شدن" درک و آگاهی از خود شکل بگیرد.

Bibliography

- Chehab, May. (2008). « L'effet, c'est moi ».in revue-relief.org.
- Delcroix, Simon et Maurice. (1995). Roman, histoire et mythe dans l'œuvre de Marguerite Yourcenar. Tours: SIEY.
- Deprez, Bérengère. (1993). Surhomme hadrianique et surhomme nietzschéen: un pari sur l'humain. Louvain : Les Lettres romanes.
- Lelong, Armelle. (2001). Le Parcours mythique de Marguerite Yourcenar: de Feux à Nouvelles orientales. Paris: L'Harmattan.
- Nietzsche, Frédéric. (1902). Par delà le bien et le mal, Traduit par Henri Albert. Paris: Mercure de France.
- . (1998), Humain trop humain. t.2. Paris: Gallimard-folio.
- . (1982), Le Gai savoir. Paris : Gallimard-folio.
- Poignault, Rémy (5-7 oct. 2001). L'écriture de moi dans l'œuvre de Marguerite Yourcenar, Actes du colloque de Bogota. Clermont – Ferrand : SIEY.
- Vasquez de Parga, Maria José et Poignault, Rémy. (1995). L'Universalité dans l'œuvre de Marguerite Yourcenar. Tours: SIEY.
- Yourcenar, Marguerite. (1951). Les Mémoires d'Hadrien. Paris: Gallimard.
- . (1968). L'Œuvre au Noir. Paris: Gallimard.
- . (1974). *Souvenirs Pieux*. Paris: Gallimard.
- . (1980). *Les Yeux ouverts*, Entretiens avec Mathieu Galey. Paris: Le Centurion.
- . (1987). *Un homme obscur*. Paris: Gallimard.
- . (1966). *Fleuve profonde, sombre rivière*. Paris: Gallimard.